

عشق و فقه

این مطلب با همین عنوان در ۱۴ بخش به صورت پست‌های وبلاگی منتشر شده است.
نشانی آن: <http://rastan.parsiblog.com/Posts/832>

در مورد مطلبی هرچی فکر میکنم و مطالعه میکنم به نتیجه نمی‌رسم.

آیا فقه مخالف با عرفان است که در آن عشق حرف اصلی را می‌زند؟

البته می‌دونم منظور از این عشق، عشق حقیقی هستش اما همین عرفای اسلامی یک جمله دارند که می‌گوید:
المجاز قنطرة الحقیقه.

ملاصدرا و ابوعلی سینا که فیلسوف بوده‌اند در کتب‌هایشان صحبت‌هایی از عشق به میان آورده‌اند و حافظ و مولوی بسیاری از عرفا رد پای از یک عشق زمینی در زندگی آن‌ها مشاهده می‌شود حتی ابن عربی که یکی از بزرگترین عرفا می‌باشد.

می‌خواندم:

کسی که عشق می‌ورزد از همه‌ی تعلقات خود را خلاص می‌کند و وقتی به عشق حقیقی می‌رسد فقط می‌ماند که از این عشق زمینی دست بردارد ولی کسی که می‌خواهد از ابتدا به عشق حقیقی برسد باید خود را از بسیاری تعلقات برهاند در اینصورت عشق مجازی زمینه‌ای را برای راحت‌تر کردن وصول به عشق حقیقی فراهم می‌آورد.
اما عاشق شدن زمینه‌ای دارد.

زمانی می‌رسد که شخص زیبارویی را می‌بیند و دل به او می‌بندد و عاشقش می‌شود و زمانی یک صحبت کردن باعث دل بستن و عاشق شدن می‌شود ولی در فقه و احکام که برگرفته از قرآن که فرموده‌ی خداست و روایات از نگاه کردن و صحبت کردن با نامحرم را منع کرده‌اند پس این عشق باید چطور شکل بگیرد؟
این ردپای عشق در زندگی عرفای ما که در دیوان اشعار آن‌ها هویداست چگونه پیدا شده است؟
آیا آن‌ها به فقه عمل نمی‌نموده‌اند؟

اصلا آیا این جمله‌ی المجاز قنطرة الحقیقه درست می‌باشد؟

اگر درست است پس چرا فقه ما را از آن نهی می‌کند و اگر درست نیست چرا بزرگانی مثل حافظ و مولوی و ابن عربی و بسیاری دیگر از عرفا از آن حرف به میان آورده‌اند و حتی عشق در نوشته‌های ابوعلی سینا و ملاصدرا که فیلسوف بوده‌اند حرف به میان آمده است؟

یکی از شعرهای معروف حضرت امام ره که چندین سال پیش می‌خواندم و الان به یادم آمد می‌خواندم:

من به خال لب ای دوست گرفتار شدم

حتی اگر این خال را به یکی از معصومین نسبت دهیم طبیعتاً غیر از خدا می‌باشد چراکه این خال منتسب به خدا نیست مگر اینکه بیاییم و تفسیر دیگری برای این اصطلاحات عرفا و حضرت امام داشته باشیم اما برخی آیات است که در آن تاویل و تفسیر راه ندارد و کاملاً مشخص است که منظور این بزرگان یک شخص می‌باشد.

این پارادوکس فقه و عرفان چگونه توجیه پذیر است؟

این از آن پرسش‌هایی‌ست

که گفتن پاسخ آن سخت است
نه از بابت سختی پاسخ
که از بابت گره خوردن با شخصیت‌های مهم
ارزشمند

شناخته شده

و قابل احترام تاریخی

در این موارد

حتی اگر پاسخ را هم بدانی

بیانش دشوار می‌شود

زیرا

مخاطب

اگر نتواند

اگر ظرفیت فهم و درک آن را

که تفکیک کند میان قول و قائل

که بپذیرد امکان خطای بزرگان را

اگر نتواند با اشتباهات گذشتگان

حتی اگر مورد احترام باشند

نتواند کنار بیاید

بیان پاسخ سخت می‌شود

و گرنه پاسخ چندان هم دشوار نیست

انسان مؤمن

ایمان را ملاک قرار می‌دهد

کلام راست و درست و حق را می‌پذیرد

و رشد را

این‌که گذشتگان

حتی اگر به خطا رفته باشند

مأجورند إن شاء الله

زیرا قصد سوء نداشتند

و خطا ناشی از غبارآلود بودن فضا

انسان دین‌دار

و مؤمن

که دین خود را به آدم‌ها گره نمی‌زند

انسان‌هایی که درک و فهم‌شان محدود است

و رشد می‌کنند

حالا اگر برسد به این‌که دانشمندی هم خطا کرده

حرف غلطی زده

دنبال حرف راست باید باشد

کلام حق



مسیر حق
ملاک، حقانیت خودِ مطلب است

عرفان و فقه
حتی بیشتر
فلسفه هم
و چه بسا کلام
و علم اخلاق شاید
همه این علوم که در دایره و مقوله علوم اسلامی قرار می‌گیرند
در دو چیز معمولاً اختلاف دارند
گاهی زیاد
و گاهی کم
مشکل از این‌جا ناشی می‌شود:

منبع و روش
مثال؛ بهترین راه برای ساده‌سازی:
دو برادر دوقلو
سر دو راهی
یکی راست می‌رود و دیگری چپ
می‌پرسی: چرا؟

اولی: پدرم گفته از مسیر راست برو
دومی: روی تابلو نوشته مسیر چپ بهتر است
این‌ها

در این‌که دو تصمیم گرفته‌اند
متکی به دو منبع مختلف بوده‌اند
یکی کلام پدر را فصل الخطاب می‌دانسته
دومی آن‌چه در تابلوی خیابان نوشته
هیچ‌کدام قطعاً

از سر لجبازی با دیگری نبوده که مسیر دیگری برگزیده
مسأله دعوا نیست
مسأله خصومت نیست
جنگی با هم ندارند
نداشته‌اند اصلاً

فقط هر کدام به قائلی اعتماد کرده
یکی پدر خود را مُلا می‌دانسته
دیگری

مردمی که تابلوی خیابان را نصب کرده‌اند

حالا مثال روشی:

باز هم سر دو راهی
اولی راست می‌رود و دومی چپ



در حالی که نه تابلویی هست
و نه پدری
وقتی بپرسی:
اولی: مسیر سمت راست، گیاهان بیشتری در حاشیه خود دارد
معلوم می‌شود به سبزه‌زاری منتهی می‌شود
دومی: مسیر سمت چپ بهتر است
گیاهان کمتری دارد
زیرا بیشتر افراد از این مسیر رفته‌اند
الاغ‌هایشان گیاه‌ها را خورده‌اند
پس پررهورتر است
مسیر پررهور یعنی در انتهایش چیزهای بهتری هست
مردم که نادان نیستند تا اکثرشان به بیراهه بروند!

این جا روش مطالعه متفاوت است
وگرنه منبع که یکی بوده
مطالعه موردی جاده
ولی یکی مبتنی بر روش زیست‌شناسی
دیگری روش مردم‌شناسی و رفتارشناسی
حالا بحث خودمان
فقه از حدیث تولید شده
حدیث چیزی جز بیان حرف‌ها و رفتارهای معصوم (ع) که نبوده
خاطره‌گویی
نشسته بودم
امام (ع) آمد
یکی از حاضرین سؤالی پرسید
ایشان پاسخ فرمودند
همین
حدیث یعنی بیان خاطره
که معمولاً همراه با ذکر سند است
یعنی راوی‌ها
تلاش می‌شده تا اسم آدم‌هایی که به ترتیب خاطره را گفته‌اند
پیوست شود
تا بر رسمیت مطلب بیافزاید
مثل امروز خود ما گاهی:
جواد می‌گفت از مرتضی شنیده که دیده بوده احمد توپ رضا رو برداشته!
ما هم وقتی مطلب مهم باشد
نقل سند می‌کنیم
تا بر استحکام کلام بیافزاییم
این می‌شود حدیث



فقه چیست؟

چون فاصله افتاده

بین ما تا راویان حدیث

تا کسانی که در جلسه حاضر بوده‌اند

قرائن را نمی‌توانیم به خوبی بفهمیم

شاید دشمنی در جمع بوده

معصوم (ع) ناگزیر کلام را جور دیگر گفته

شاید لحن ایشان خاص بوده

مثلاً سؤالی

یا انکاری:

وضو برای رفع جنابت کافی است؟!

خب وقتی سؤالی و انکاری بیان بفرمایند

منظور کلام کلاً برعکس می‌شود

و ما

که در جلسه نبودیم

ممکن است این‌طور در کتاب‌ها بخوانیم:

وضو برای رفع جنابت کافی است.

مجبوریم به سؤال‌کننده دقت کنیم

که چگونه پرسیده است

و شخصیت تاریخی او را بررسی

که که بوده است

و روایت‌های دیگر را

تا مقایسه و سنجش انجام دهیم

این می‌شود فقه

درک مطالبی که از معصومین (ع) نقل شده است

اما عرفان که این‌طور نیست

فلسفه هم نیست

کلام و اخلاق هم حتی

آن‌ها منابع‌شان متفاوت می‌شود

روش‌شان هم

عرفان از رهبانیت مسیحی وارد اسلام شد

بعضی می‌گویند از بودیسم هند

از ریاضت

از چیزی که اسلام نهی فرموده بود

از بریدن از جامعه

عرفان عملی منظور است

اصل آن صوفی‌گری بوده

صوفی‌ها به لباس خشن خود معروف بودند



به زجر دادن خودشان
این رهبانیت در مسیحیت هم هست
کسانی که خود را به زنجیر می‌کشند
شلاق می‌زنند
تا رنج مسیح را بکشند
تا پاک شوند
عرفان
منبع خود را درونی توصیف می‌کند
خواب در آن مهم می‌شود و مکاشفه
همیشه همین‌طور بوده
تا عرفان نظری درست شد
تا بتوانند آن رفتار غیرمتعارف را توجیه کنند
این شد که روایات و احادیثی هم ضمیمه کردند
بحث علمی هم
ولی نه به هدف این که از روایت چیزی بفهمند
تا مسیر عرفان را پیدا کنند
یا اصلاح
برای این که راه رفته را توجیه نمایند
کوس أنا الحق حلاج را
این که به معصوم (ع) منصوب نمایند
تمام آن چه را که از نزد خود ساخته بودند
منبع بیرونی نیست در عرفان
روش هم فهم و تحقیق و بررسی قرائن نیست
روش «حال» است
حال و احساس یک فرد انسانی
کاملاً هم شخصی
وابسته به روحیات آن آدم
این می‌شود که یکی عارف می‌شود
اما به دلیل خصوصیات شخصیتی خود
با عارف دیگر مختلف است
کار دیگر می‌کند
جور دیگر
شاگردهایشان هم متفاوت
دو سلسله از عرفا پیدا می‌شوند
با رفتارهای مختلف
هر کدام هم رفتارهای خود را درست می‌داند
و دیگری را تخطئه می‌کند
یکی مثلاً با ذکر گفتن ریاضت می‌کشد



دیگری با کار کردن زیاد
یکی از مردم دوری می‌گزیند
به غار پناه می‌برد
کنج خانه
دیگری در میان مردم
با رفتارهایی زننده خود را تحقیر می‌کند
تا با تحقیر کردن نفس خود به تعالی برسد
فلسفه هم منبع متفاوتی دارد
فلسفه فقط عقل را حجّت می‌داند
بالاصاله
و روش خود را
روش عقلی محض
می‌خواهد بدون اتکا به نقل
به حدیث
به کلام دیگران
به تنهایی
دنیا و هستی را بشناسد
زیرا بنیان‌گذاران فلسفه دین‌دار نبودند
به خدا متکی نبودند
ایمان اساس پیدایش مبنای فکری آن‌ها نبود
فلسفه را می‌گویند از یونان برخواست
به روم ارث رسید
توسط هارون الرشید وارد اسلام شد
با جوایزی که برای ترجمه به زبان عربی دادند
هدف‌شان هم مشکوک است
اما کلام
علم کلام به اعتقادات بسته است
ابتدا بیشتر جنبه روایی داشت
بخشی از احادیث که به اعتقادات می‌پرداخت
اصول عقاید
توحید و نبوت و معاد
قرآن که کلام خداست آیا حادث است یا قدیم
همیشه بوده یا خلق شده
ولی بعدتر
وقتی فلسفه قوت گرفت
وقتی فلسفه در میان متشرّعین پذیرفتنی شد
قابل اتکا
چون خوب دشمن را زمین می‌زد



چون خوب جدل می‌کرد
چون قدرت می‌داد تا حریف را بیچانی
فتیله پیچ کنی
از هر طرف که برود حالش را بگیری
منطق صوری این‌طور است
چون به مواد خود کاری ندارد
حساس نیست
با هر ماده یقینی یا ظنی می‌تواند کار کند
حتی مواد دروغی هم می‌شود در آن ریخت
جدل را خوب مهندسی می‌کند
علم کلام به روش فلسفه مجهز شد
متماایل شد یعنی
متکلمین دیدند با فلسفه بهتر می‌توانند حرف خود را ثابت کنند
روش کلام به سمت فلسفه رفت
روشی فلسفی و منطقی
اما منبع
هم نقل و هم عقل
اما نسبت به نقل
همان اشکالی را داشت که اخلاق دارد
هنوز هم حتی
اخلاق و کلام اگر چه منبع خود را چون فقه
بر کلام معصوم (ع) بنیان نهاده‌اند
اما
روش خود را تحقیقی و پژوهشی نگذاشته‌اند
ذوقی هستند و سلیقه‌ای
همین است که در اخلاق هم اختلاف پیدا می‌شود
مسلک واحدی در نمی‌آید
چرا؟
زیرا فقیه تا تمام روایات یک باب را جمع نکند
به فتوا نمی‌رسد
به نظر نهایی
ولی اخلاقی
ولی کلامی
یک روایت برایش کافی است:
در فلان کتاب آمده
که فلانی گفته
که فلان کار خوب است
حالا



هم سند کتاب ضعیف باشد و هم وثاقت روات
خود کار هم اصلاً با عقل جور در نمی آید
ولی خُب
از باب تسامح در ادله سنن می پذیرد
همان را می کند روش خود
دستور اخلاقی صادر می کند
مردم را هم توصیه به آن
اصلاً هم اهمیت نمی دهد که بعدش چه خواهد شد
این کار آیا جامعه را بر هم نمی زند؟
آیا نظم اجتماعی مسلمانان را ساقط نمی کند؟
اصلاً به این هایش نمی اندیشد
این می شود که عجیب می شود
گاهی وقتی دستورات اخلاقی بزرگان را با هم مقایسه می کنی
مختلف
جور و اجور
و عجیب تر این که
می بینی با همان کلام و فقهی که خودشان گفته اند هم جور نیست

مثال واقعی:
قمه زنی را توصیه می کنند
نه فقهی
نه کلامی
بلکه اخلاقی
به واسطه احترامی که می پندارند
با دلایل ضعیفی که دارند
گمان می کنند فحص لازم نیست
تحقیق دیگر نمی خواهد
بحث اخلاقی ست دیگر
محبت است دیگر
به کلی «هر محبتی خوب است» بسنده می کنند
دو سه تا روایت کلی می آورند
تسامح می شود
مستحب است دیگر
مگر دلیل قطعی می خواهد؟!
با همین کلیات
آن همه جزئی را مجوز می دهند
بل توصیه هم
مجلسش را هم تشکیل می دهند
آدمها را هم تشویق می کنند



و بعد
اصلاً تعارض آن را با کلام و فقه درک نمی‌کنند
چرا؟!

زیرا اصلاً به این ارتباط رسیدگی نکرده‌اند
توجهی نداشته‌اند

چون در روش‌شان نبوده
روش‌شان تحقیقی و پژوهشی نبوده
در اخلاق

روش این است:

بخوان و عمل کن، هر چه بادا باد!

دو تا استاد اخلاق پیدا کنی

اگر یکی شاگرد دیگری نباشد

هر کدام نسخه‌ای متفاوت می‌دهد

زیرا

نسخه‌ها بر روشی واحد متکی نیست

اگر چه منبع هر دو نقل باشد

کلام معصوم (ع)

یکی یک کلام را گرفته

دیگری کلام دیگر را

دو راه پیش پایت می‌گذارند

و تو راهی برای فهم واقعیت نداری

این‌که کدام به حقیقت نزدیک‌تر است

تو فقط باید اطاعت کنی

از کدام؟

هر کدام را که خودت بپسندی

خیاط یک راهی پیش پایت می‌گذارد

حداد راه دیگر

دولابی هم

انصاری

قاضی

امجد هم

و خوشوقت کاملاً متفاوت از باقی

شرمنده‌ام که اسم بردم

ولی چاره چیست

باید بدانیم که این قدسی بودن باید از کلام نشأت بگیرد

نه از متکلم

این‌ها آدم‌های بزرگی بوده‌اند

قطعاً با قدهایی چند برابر من



حقیر چیزی نیست
کوچک
در برابر عظمت این بزرگان علم و اخلاق
اما
ما قرار است حرف‌ها را قضاوت کنیم
نه آدم‌ها را
شما همین دو بزرگوار آخری را ملاحظه کن
هر دو به یک استاد بستگی داشتند
ارتباط یعنی
اما مسائل سیاسی
موضع‌گیری‌هاشان را متفاوت قرار داد
چرا؟!
این سؤالی بود که برای پاسخ آن زحمت کشیدم
تلاش کردم
و به نقص در روش رسیدم
آن‌ها روش‌شان قابل اعتماد نیست
نبوده و نیست
پس حکمی که می‌کنند ذوقی‌ست
سلیقه خودشان در آن تأثیر فراوان دارد
عرفان و اخلاق این‌طور است
ذوق‌پایه هستند
به دلیل متقن نبودن روشی
فلسفه و کلام هم ذوقی
زیرا بنیان‌های عقلی‌ای که بر آن اتکا دارند
کاملاً صوری‌ست
قدرت بررسی مواد را ندارد
مواد را از علوم دیگر می‌گیرند
و قادر به تشخیص صحت جزئیات نیستند
لذا
چون فقط با صورت قضایا کار می‌کنند
ذوقی می‌شوند
زیرا هر فیلسوف و متکلمی
حسب علاقه شخصی خود
مواد مختلفی را ترکیب می‌کند
و معجونی متفاوت می‌سازد
و نتیجه‌ای دیگرگون می‌گیرد
و تو میان چند فیلسوف
هرگز نمی‌توانی به قضاوت نهایی برسی



مگر ذوق و سلیقه شخصی خودت را ضمیمه کنی!

اما فقه

و ما ادراک الفقه

فقه منبع را کلام خدا قرار می‌دهد

و آنچه معصوم (ع) در تفسیر آن بیان فرموده

ثقلین را

و روش

تمام تلاشش این‌که روش را هم از معصوم (ع) اخذ کند

حالا البته بگذریم از اشتباهات پاره‌ای بزرگان

فقها

به دلیل تطورات تاریخی بوده

گاهی عقل را بیشتر دخیل کرده

مستقلاتی را داخل کرده

کبراهایی که به فهم فقهی آسیب زده

گاهی هم تخطئه کرده

زیاد به ظنّ عام بها داده

اخباری‌گری راه انداخته

فارغ از این اشکالات

ریشه کار درست بوده

یک طیف از فقها همیشه بوده

یک سر آن چسبندگی زیاد به حروف و کلمات

سر دیگر

اعتماد بیش از اندازه به عقل مستقل

به عنوان منبع مستقل در فهم یا منبع مستقل در روش

فقها همیشه در این میانه بوده‌اند

گاهی نزدیک به آن سر

اخباری‌تر

استرآبادی

گاهی به آن سر دیگر

عقلانی‌تر

انصاری

اما با غمض عین

وقتی به سرشت جامعه شیعه می‌نگریم

جامعه اسلامی

تحولاتی که در طول تاریخ داشته

آنچه در نهایت همیشه ملازم و همراه بوده

آنچه مسیر را ترسیم کرده و از حرکت باز نایستاده

آنچه مردم را در زندگی یاری رسانده



در کوچک‌ترین مسائل
دست‌شان را گرفته
حتی اگر اخلاق و فلسفه و کلام و عرفان بوده
که حتماً هم بوده
دست فقیه بوده
فقیهی که اخلاقی بوده
یا گاهی فیلسوف بوده
گاهی متکلم هم
و عارف
اما بدون فقه
بروید تاریخ را ببینید
گذشته را مرور کنید
تاریکی
ظلمات
مسیرهای عجیب و غریب و نامتعارف
بن‌بست‌ها
انحرافات‌ی که ناگهان امتی را به هلاکت رسانده
جمعی را به گمراهی کشیده
این بوده
زیاد هم بوده
فقط فقه بوده که اتصال خود را محکم نگه داشته
حبل متین الهی را
سفت
گاهی سر خورده
نه این که نه
ولی استقامت نموده
به انقلاب اسلامی رسیده
فقه را ولایت بخشیده
حکومت فقه را رسمی کرده
برای اولین بار در تاریخ
فرد حاکم نشده
فقه است که حاکم شده
با تمام ضعف‌ها
با تمام کاستی‌ها
امروز ولی فقیه اگر بالاترین قدرت را به دست دارد
نه به عنوان شخص
که به عنوان ولایت فقهی
یعنی از باب این که فقیه است
یعنی عنوان فقه است که در حقیقت حاکم شده است



و این خیلی مهم است
این پیروزی فقه
در تشخیص درست منبع و روش است
در طول تاریخ

فلسفه اسلامی و عرفان اسلامی و اخلاق اسلامی و کلام اسلامی
همگی در حاشیه فقه اسلامی پر و بال گرفته‌اند
و گرنه اگر به خودشان بود
معلوم نبود سرانجام‌شان چه می‌شد
زندگی فلاسفه و عرفا و متکلمین و اخلاقی‌های مسلمان را بخوانید
متوجه می‌شود!

در پناه خدا باشید
ابتدا بابت زحمت زیادی که متحمل شدید و متن طویلی را مکتوب نمودید متشکر و سپاسگزارم.
اما همین فقهی که برگرفته از قرآن و روایات است عشق را مذموم نمی‌داند.
در قرآن در آیات بسیاری حب و ود داریم که همان دوست داشتن بیش از حد می‌باشد همچنین در روایات.
اما وقتی که پای فقه میان می‌آید عشق به محاق می‌رود در صورتیکه همان منبعی که فرمودید یکی است.
اگر از فقیهان پرسید عاشق شدن حلال است یا حرام، با توجه به در اختیار داشتن منابع مشترک پاسخ‌های متفاوتی
خواهند داد.

گاهی هم عشق حرام می‌شود حتی نسبت به خدا.
در مقاله‌ای می‌خواندم که نسبت عشق به خدا دادن روا نیست.
مگر نه این است که در قرآن هم از دوست داشتن مومنان صحبت به میان آمده که هم خدا آنان را دوست می‌دارد
و هم مومنان خدا را.
در دوجای دیگر نیز علنا از عشق زلیخا به حضرت یوسف صحبت به میان آمده و دختر شعیب به حضرت موسی.
یکی عشق مذموم ولی دیگری که منجر به ازدواج شد قطعاً ممدوح چراکه ازدواج از سنت پیامبر است و این عشق
نمی‌تواند مذموم باشد.

واقعا اگر اصالت منبع ابتدا با قرآن است و روایات پس چرا فقیه این عشق را مذموم می‌دارد؟
حتی در جایی که ممدوح است.
پرسیدم عشق به همسر چگونه است؟
اگر در کتب فقهی بنگریم عشق به همسر منتهی می‌شود به شرک البته از نوع خفی.
اما پیامبر(ص) می‌فرماید:
من از دنیا سه چیز را دوست دارم، زن و عطر و نماز را.
پس نعوذ بالله پیامبر شرک خفی داشته است؟
پیامبر پس از وفات حضرت خدیجه محزون می‌شود پس، از دیدگاه فقهی همان می‌شود که در بالا عرض کردم
و قصد تکرارش را ندارم.

خداوند وقتی در قرآن می‌فرماید ما زن و فرزند و... برای شما زینت دادیم چطور می‌توانیم این قرارداد الهی را که
در نهاد انسان قرار داده مذموم بشماریم؟

به قول مولوی:
زُینَ لِناسِ حقِ آراسته است
آنچه او آراسته کی توانند رست



وقتی که شخص این عشق خداداد را در طول عشق به خدا بداند دیگر چه مذمومیتی دارد؟
باتوجه به فرمایش شما که فقیه را در هر برهه‌ای که بوده نجات بخش ظاهر شده پس چرا نمی‌تواند برخی از این
پارادوکس‌ها را که از منبع واحد به دست آورده حل کند؟

آنچه فرمودید را بنده ندیده‌ام
این‌که
فقها عشق را حرام گفته باشند
حتی بعضی
یا ذمّ کرده باشند
نه به عنوان یک استاد اخلاق
نه بعنوان یک عارف
یا فیلسوف
یا کلامی
بله
از نظر اصول اعتقادات
جایی که از توحید و شرک بحث می‌شود
آنجا بحث از عشق هم هست
ولی در فقه
من خاطرم نمی‌آید
اگر لطف بفرمایید
بفرمایید کدام فقیه
در کدام کتاب
یا در کدام جلسه بحث فقهی
یا در کدام رساله عملیه
نظر فقهی خود را
مبتنی بر کراهت یا حرمت عشق بیان فرموده است

بنده در خدمت هستم
در کتب فقهی مشاهده نکرده‌ام چراکه در مقطعی نیستم بخوام به کتب فقهی رجوع کنم مطلبی که عرض کردم
نقل قولی بود از یکی از اساتید که بحث از عشق و شرک خفی به میان آورد و به کل مخالفت داشت با عشق چه زمینی
و چه حقیقی و عنوان می‌کرد از نوع زمینی شرک است و به خدا روا نیست نسبت معشوقی بدهیم.

هنگامی که درباره علم صحبت می‌کنیم
بحث روشن است
منبع مشخص
روش معین
اما
درباره عالم
دانشمند
یک فرد سخنران



یک استاد
او یک انسان است
او صاحب چندین علم مختلف
ممکن است فقیه باشد
فیلسوف هم باشد
عارف هم حتی
استاد اخلاق
متکلم

او
منابع مختلفی دارد
و روش‌های متفاوت
در هر علمی که وارد می‌شود

اما
آیا همگان
همه دانشمندان ما
همه علما
هنگامی که سخن می‌گویند
ساحت و قلمرو بحث خود را مشخص می‌کنند؟
متأسفانه خیر
بیشتر اوقات خیر
بارها مشاهده شده
دیده‌ام که عرض می‌کنم

استادی مشغول بحث فلسفی
لابه‌لایش عرفان داخل می‌شود
یا بحث فقهی
وسطش می‌شود فلسفی
به دو شکل؛
گاهی استاد خود توجه دارد
بیان نمی‌کند
دارد بحث فلسفی می‌کند
اما نمی‌گوید
مشخص نمی‌کند برای دانشجو
یا طلبه
ولی گاهی هم
که بدتر هم هست
خودش نیز متوجه نیست
این را در کتاب‌ها هم می‌بینیم
اصول فقه بحث می‌کند



فلسفه درونش پیدا می‌شود
کلام هم
کلی بحث جبر و اختیار
درست وسط بحث اصول فقه!

ما باید توجه داشته باشیم
هر علمی شاخص‌هایی دارد
نشانه‌هایی
تا شناخته شود
منبع در فقه کتاب و سنت است
اگر فقیه بگوید فلان چیز حرام است
باید روایتش را بخواند
روایتش را
کل باب را بحث کند
با هم بسنجد و مقایسه نماید
همین‌طور که نمی‌شود
حالا همان فقیه
اگر در خلال بحث
توصیه‌های اخلاقی نماید
نسخه برای هدایت فردی
مستحبات و مکروهات
در حالی که تنها به یک روایت استناد می‌کند
می‌بینیم
خیلی از فقها در ابتدای درس خارج خود
حدیثی اخلاقی می‌خوانند
دیگر رجال و درایه را بحث نمی‌کنند
کاری به روایات مشابه ندارند
آن روایت را در یک نظام از روایات و احکام مشاهده نمی‌کنند
به هیچ قول یا اقوالی هم اشاره
همین‌طور
یک روایت و یک استفاده اخلاقی
این‌جا او فقیه نیست
یعنی هست
ولی در حال تفقه نیست
او در حال تدریس اخلاق است
ارتباط با آدم‌ها سخت است
آن‌ها را باید شناخت
هر انسانی
پیچیدگی‌های شخصیتی خود را دارد



ولی علم
چارچوب‌های ساده‌ای دارد
وقتی یک دانشمند سخن می‌گوید
باید قلمرو بحثش را پیدا کرد:
آیا در حال بحث فقهی هستید؟
آیا نظر فقهی شما این است؟
آیا این فتوای شماست؟
آیا عمل به این کلام شما مجزی است؟
آیا تخلف از این حکم را حرام می‌دانید؟
آیا این حکم شرعی است؟
آیا خود و مقلدین خود را مکلف به این حکم می‌دانید؟

سؤال‌های فوق روشن‌گر است
گاهی فردی بحث است
پی‌درپی می‌گوید و سخن می‌راند
و ما

شنونده‌ای که در هم می‌ریزیم
از این همه مطالب پراکنده و گونه‌گون
سؤال کمک می‌کند
سؤال‌های فوق
توجهش را جلب کنیم
فوری
معمولاً

اگر فقیه باشد
به حصه خود باز می‌گردد
پا پس می‌کشد:
خیر این بحث فقهی نیست!
خیر، فتوای من این نیست!

متأسفانه شیوه آموزش علم در نزد ما
در حوزه‌های علمیه
پیشرفت‌هایی لازم است
محقق نشده
استاد به نظر حقیر
باید در ابتدای بحث
ابتدای جلسه
موضوع را مشخص کند
قلمرو موضوع را هم
منابع را هم
مستندات و مدارک را هم



همه را فهرست
کلاً مبادی علم را بی خیال می شوند بیشتر
در حالی که
مبادی علم را باید توسعه داد
برد تا سر هر مسأله
هر جلسه درس
باید مبادی آن درس را نشان داد
روشن کرد
تا این شبهات پیدا نشود
تا این تضادها
تناقضها
چیزهایی که شما دیده‌اید
و حق هم می‌گویید
بحث را عوض کنم
سعی کردم کلی
حالا جزئی
مصادیقی که فرمودید

عشق
در قلمرو علم کلام عرض می‌کنم
جبر و اختیار
انسان مکلف به چیزی است
که در آن اختیار داشته باشد
در غیراختیار
تکلیف نیست

انسان دو خصلت مهم دارد
به دو چیز توصیف؛
حالات
رفتار

رفتار را ما می‌سازیم
اگر اختیاری باشد
رعشه دست اختیاری نیست
خوردن دست به لیوان و افتادن و شکستن
مستی که آدم می‌کشد
این‌ها را به مقدمه عقاب می‌کنند
این‌که

چرا آن کار را کردی تا به این مرحله از ناتوانی بررسی
پس رفتار
اگر غیراختیاری باشد



عقاب ندارد

اما حالات
حال اساساً غیر اختیاری است
هیچ انسانی
حال و هوایش دست خودش که نیست
مرگ عزیزی می بیند و بی هوش می شود
اشک می ریزد و از درون منهدم
این حال که دست خودش نیست
حال اصلاً تأثر است
از جنس پذیرش و مطاوعه
پس
به حال نمی شود عقاب کرد
به حس درونی انسانها

البته
رفتار قابل عقاب است
عصبانی ست و کتک می زند
عصبانی هیچ
کتک عقاب دارد
کیفر دارد و حرام می شود
ناراحت است و به صورت لطمه می زند
ناراحت بود هیچ
لطمه را نباید می زد
فعل حرام انجام داده و معاقب است
دیده است
عاشق شده
خیره شده
عشقتش هیچ
دست خودش نبوده
اما چشم چرانی اش چه؟

اعتقادات دینی ما این است
جایی که اختیار نیست
تکلیف نیست
حلال و حرام و مستحب و مکروه هم
احکام خمسسه تکلیفیه یعنی
حالات انسان این طور است
به همین دلیل است که دعا می کنیم
فلسفه دعا شاید همین



از خدا تغییر می‌خواهیم
در حالاتمان
می‌خواهیم تغییرمان دهد
روحیاتمان را
حس و حالمان را
برای نماز سنگینیم
حالش را نداریم
کسالت
التماس می‌کنیم
تا حالمان را تغییر دهد
عاشق نماز شویم
شخصی را دوست داریم که نباید
دین ندارد و باتقوا نیست
ازدواج او نیز با ما به صلاح نیست
شاید اصلاً غیرممکن
حلال حتی
از خدا می‌خواهیم
تا تغییرمان دهد
عشق را از ما دور کند
عشق او را
تا حالمان عوض شود

اما رفتار
آن‌جایی که اختیاری باشد
آن‌جا قلمرو فقه است
به همین جهت است که عرض می‌کنم بحث استاد شما فقهی نبوده است
او

وقتی درباره عشق سخن می‌رانده
آیا درباره یک فعل اختیاری صحبت می‌کرده است؟!

پایدار باشید

